

سرمقاله ۲۸

سر مقاله

حسن اکبری بیرق

دوازده درس از دوازده روز درگیری

جهان سربسر عبرت و حکمت است

چرا بهره ما همه غفلت است؟ (فردوسی)

از پس چهار دههٔ طولانی و پرماجرا که از آغاز و پایان جنگ خسارت‌بار و پرتلفات میان عراق و ایران می‌گذرد، کوتاه زمانی است که در فضای مجازی و حقیقی، بحث و فحص سنجش‌گرانه و منتقدانه درباره علل وقوع و دلایل اِطالهٔ آن به چشم و گوش می‌خورد و گاه از تصمیم‌سازان و تصمیم‌گیران در این مورد، انتقادهای تندی به عمل می‌آید که در تاریخ پسا جنگ هشت‌ساله، بی‌نظیر است. عمده ایرادهایی که تحلیل‌گران، بر حاکمان و مسئولان آن زمان، که برخی امروز نیز حیّ و حاضرند و بر سر کار، وارد می‌دانند به دو گزاره زیر قابل تحویل است؛

اول: جنگ هشت ساله عراق و ایران، کاملاً قابل پیشگیری بود.

دوم: آن جنگ، می‌توانست هشت‌ساله نشود و پس از عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر (۱۳۶۱)، پایان یابد.

فارغ از میزان درستی و نادرستی این دو مدّعا، در وارد بودن منطقی این دو اشکال و معناداری آن دو گزاره تردید نمی‌توان داشت. البته لازم به یادآوری نیست که پس از سنجیدن و لحاظ کردن روشمند جمیع جوانب تاریخی، به‌ویژه در حوزه سیاسی، نظامی، اقتصادی و حتی ایدئولوژیکی، داوری نهایی در این باب، ممکن می‌شود؛ اما به‌هرحال اصل وجود و ماهیّتِ مدّعا بر سر جای خود باقیست؛ و آن، این‌که جنگ قابل پیشگیری بود و می‌توانست کوتاه‌تر باشد.

اینک که جنگی دیگر با ابعادی دیگر و ماهیتی دیگر، میان رژیم اسرائیل و نظام جمهوری اسلامی ایران واقع شده و در همان ابتدای امر، سرداران و دانشمندان تکرارناپذیری را از ما گرفته و عزادارمان ساخته‌است، بی‌وجه به نظر نمی‌رسد که به وجدان عمومی جامعه، به‌ویژه افراد مؤثر در روندها و فرایندهای تصمیم‌گیری، از سر دلسوزی و خیرخواهی و وطن‌دوستی، مسئولانه تذکر دهیم که فردایی نیز در کار است و آیندگان درباره همه ما قضاوت خواهند کرد؛ هم‌چنان که ما درباره گفتار و کردار گذشتگانمان قضاوت کرده‌ایم و می‌کنیم. به دیگرسخن، آیندگان درباره علل وقوع یا دلایل ادامه هر بحرانی، ازجمله جنگ اخیر، بیرحمانه و نکته‌سنجانه داوری خواهند کرد؛ پس باید مراقب عملکردمان در این مورد باشیم!

جنگ‌ها روزی در اثر عللی یا دلایلی آغاز می‌شوند و دیر یا زود به پایان می‌رسند و متأسفانه دغدغه هیچکدام از ناظران و کنار گودنشینان نظام بین‌الملل نیز، حق و باطل نیست بلکه مؤلفه اصلی و سرنوشت‌ساز در انتهای امر، توازن قوای نظامی، سیاسی و اقتصادی است؛ پس هم بر حاکمان یک کشور (دولت، ملت) و هم بر شهروندان آن، فارغ از حقانیت در جنگ یا مشروعیت در حکمرانی، فرض است که نخست از وقوع جنگ پیشگیری نمایند و در صورت وقوع، از اطاله آن جلوگیری کنند.

ناگفته پیداست که هرچنگی اگر بیست سال که نه، دویست سال هم طول بکشد، سرانجام باید دو طرف دست از ستیزه و وارد آوردن خسارت و ویرانی به یکدیگر بشویند و به طریقی به پای میز و صندلی مذاکره بیایند؛ چه در ظاهر پیروز میدان باشند و چه مغلوب. نگاهی گذرا به فهرست جنگ‌ها از زمان آدم ابوالبشر الی یَومِنا هذا، مؤید این ادعاست؛ و بازهم ناگفته پیداست که وقتی جنگی درگرفت و به پایان رسید، هردو طرف باید بنشینند و درباره عبرت‌های آن بیاندیشند و اگر چنین کاری از سیاست‌پیشگان و نظامی‌گران ساخته و خواسته نیست، گوش جان به اهل فکر و نظر بسپارند و بصیرت‌های ایشان را به جد گیرند و به کار بندند.

جنگ دوازده‌روزه‌ای که از سوی اسرائیل به جمهوری اسلامی ایران تحمیل شد، گذشته از تلخ‌های بسیار، واجد شیرین‌هایی نیز می‌تواند باشد؛ اگر به دیده عبرت بدان نگریسته‌شود. عبرت برای همه طرف‌های این منازعه اعم از متجاوزان و پشیمانان داخلی و خارجی آنان و دستگاه حاکمه ایران و منتقدان و هواداران و قاطبه مردم. تفصیلِ درس‌هایی که از این درگیری نظامی، سیاسی چندجانبه می‌توان آموخت، از این قرار است:

جهان، در غیاب عدالت!

فضای گفتمانی حاکم بر دو جلسه فوق‌العاده شورای امنیّت سازمان ملل متحد، که به درخواست جمهوری اسلامی ایران تشکیل شد، باردیگر به نحوی عریان، حکایت از آن کرد که «دور فلکی یکسره بر منهج عدل» نیست و آنکه خیال احقاق حق در سر می‌پزد، هرگز بدان مقصد عالی، نتواند رسید. تصوّر این‌که گونهٔ بشر که ادّعای تمایز از سایر گونه‌های زیستی دارد و بر تاریخ و فرهنگ و تمدّن خود می‌بالد، در اعمال زور برای جلب منفعت و دفع ضرر، با دیگر جانوران فاقد قوّهٔ عاقله تفاوت چندانی ندارد، بسیار دشوار و ناگوار می‌نماید؛ اما دستکم جنگ‌های عالمگیر قرن بیستم و آنچه در ربع اول قرن بیستویکم شاهدش بوده‌ایم، شوربختانه بر این واقعیت تلخ صحّه می‌نهد که در مناسبات قدرت در عالم انسانی، هیچ نشانه پُررنگی از ارزش‌های اخلاقی، قابل مشاهده نیست و به‌ویژه در روابط بین‌الملل، جستجوی چنین مفاهیمی که پیامبران و حکیمان و فیلسوفان در طول قرن‌ها مبلغ و مروّج آن بوده‌اند، آب در هاون کوبیدن است. با ملحوظ داشتن این وضعیّت شرّآلود بشر و پذیرفتن اکراه‌آمیز این‌که میدان بازی همین است و جز این نیست، دیگر استفاده از ادبیات تعلیمی و منطق اخلاق‌مدار در مواجهه با ابرقدرتها و نهادهای حقوقی، قابل توجیه و مفید فایده نیست. وانگهی، دانش سیاست مدرن نیز برپایه همین حقیقت تلخ بنیان نهاده شده‌است که در همه منازعات سیاسی، اقتصادی، نظامی و... حرف اول و آخر، با قدرت است و دیگر هیچ. این درجه از واقع‌بینی، آرمانگرایی و آرزواندیشی افراطی را در تنظیم روابط بین‌الملل، بلاموضوع ساخته و به حذف اندرزنامه‌خوانی در مذاکرات و تعاملات سیاسی می‌انجامد؛ پند و نصیحت، کاری پسندیده است اما ذاتاً بر عهده میسیونرهای مذهبی و علمای اخلاق است نه سیاستمداران.

دیالکتیک دیپلماسی و میدان

یکی از مهم‌ترین درس‌های درگیری دوازده روزه، این بود که گرچه در چنین فضایی که توصیفش کردیم، از نهادهای دیپلماتیک و قدرت‌های جهانی نباید توقّع داشت که خصم ظالم و پشیمان مظلوم باشند، تنها راه و لاجرم بهترین روش برای استیفای حقوق دولت-ملّتهای مدرن، همین مجرای باریک دیپلماسی است. این منفذ و مجرا، چه باریک و چه فراخ، از چنان اهمیّتی برخوردار است که تمام همّ و غمّ دولت صهیونیست اسرائیل در یک دهه گذشته، بستن و بلااثر کردن آن بوده‌است. از یاد نباید برد که در میانه مذاکرات امریکا و ایران بود که تجاوز آن حکومت قانون‌گریز آغاز شد و در همان ابتدای امر،

سردار باقری، برجسته‌ترین چهره نظامی حامی گفتگو در ایران را مورد هدف قرار داد. کارشکنی‌های اسرائیل در مسیر مراودات دیپلماتیک ایالات متحده و جمهوری اسلامی، مؤید این واقعیت است که سیاست‌ورزی قوی باید مسبوق و متکی بر نیروی نظامی قوی باشد و به اصطلاح، کاروان دیپلماسی باید از مسیر «میدان» عبور نماید؛ اما این راهبرد معقول، استعداد آن را دارد که به آفتی بنیان‌برافکن دچار گردد؛ غلبه میدان بر دیپلماسی. تجربه‌های پرهزینه سال‌های اخیر نشان داد که سیطره خوی نظام‌گری بر روحیه سیاست‌ورزی، نه تنها منتج به نتیجه مطلوب نخواهد شد، گاه نیز کشور را به گریوه‌های صعب و سختی سوق خواهد داد که نه گذر از آن به آسانی میسر است و نه بازگشتی برای آن ممکن. خردمندانه‌ترین شیوه، ایجاد رابطه‌ای تعاملی، تعادلی میان آن دو می‌باشد. این مهم نیز امکان‌پذیر نیست مگر آن که افرادی مصادرات این امور را به دست گیرند که به منطق تفهیمی و تفاهمی در دوگانه میدان و دیپلماسی باور داشته و مستظهر و غرّه به سلاحی که در دست دارند نباشند و خیال تفوق بر دیگری در مخیله نپرورند.

واقعیتی به نام اسرائیل

پیش از قضایای اخیر، اگر کسی در «این، همانی» امریکا و اسرائیل، اندک تردیدی داشت، اینک علی‌القاعده باید به بقین رسیده باشد. حمایت تمام قد ایالات متحده از این رژیم، امر مستحدثی نیست؛ اما کمتر به یاد داریم که در غائله‌ای از این سنخ، هیأت حاکمه امریکا این‌چنین قرص و محکم، نظراً و عملاً به دفاع از عملکرد غیرقابل‌دفاع اسرائیل همت گمارد. رویارویی مستقیم نظامی رژیم صهیونیستی با جمهوری اسلامی ایران و ورود مستقیم امریکا به این درگیری، مهر تأییدی چندباره بود بر این واقعیت که اسرائیل، شعبه‌ای است از ایالات متحده در خاورمیانه و درافتادن با آن به معنای اعلام جنگ با امریکا است؛ یعنی اعلام جنگ با بزرگترین قدرت نظامی و اقتصادی جهان. پس هر دولتی یا ملّتی بارِ رسالت نابودی اسرائیل را بر دوش خویش نهد، باید طرف مقابل را صرفاً یک کشور تازه تأسیس نپندارد که به لحاظ عددی و عیدّه، در قیاس با کشورهای قدرتمند منطقه وزنی ندارد؛ این، یک اشتباه محاسباتی فاحش است با پیامدهایی ویرانگر. فارغ از این‌که آرمان نابودی اسرائیل بر کدام مبانی تئوریک و تاریخی استوار بوده باشد، مدافعان این ایده باید برای تحقق آن، سازوبرگی درخور و سازوکاری مؤثر تدارک ببینند؛ به قول شاعر ناصح پارسی‌گوی، سعدی شیرازی: «مردیت بیازمای وانگه زن کُن».

تنهایی استراتژیک ایران

تکافتادگی تاریخی- ژئوپولیتیک ایران، قولی است که جملگی برآنند. این تنهایی، البته اختصاصی به دوران حاکمیت فعلی ندارد و از پیشینه‌ای بلند برخوردار است. آنچه مختص نظام سیاسی فعلی می‌باشد، یا عدم توجه به این ویژگی است در سیاست‌گذاری‌های کلان و یا قرائتی است آخرالزمانی از این خصوصیت، که مانع برنامه‌ریزی درازمدت برای تغییر این پارادایم و خروج از این وضعیت (situation) است. محصول هردو رویکرد نیز یکی است: انزوای روزافزون کشوری بزرگ و دارای ظرفیتهای کم نظیر در منطقه و جهان.

درگیری دوازده روزه اخیر، یکبار دیگر به دولتمردانمان هشدار داد که ما در این جهان پهناور هستی تقریباً هیچ دوست و متحدی نداریم و اگر روزی ابرقدرتها تصمیم بگیرند تهدیدهای وجودی جدی‌تری را درباره ایران، عملی سازند، صدایی و ندایی از کسی بلند نخواهد شد و حتی آنان که به دوستی نیم‌بند و مزورانه‌شان در این همه سال دل، خوش بوده‌ایم، همانند این دوازده روز، قدمی به نفع ما برنخواهند داشت. برون‌رفت از این موقعیت، امر محالی نیست و لابد ترفندهای خاص خود را دارد که در دانش سیاست قابل بحث است و از حوصله این مقال، بیرون؛ اما عجالتاً بازنگری در سیاست‌های منطقه‌ای و عقد پیمان‌های دو و چندجانبه، آغازی بر این چرخش زبانی-سیاسی می‌تواند باشد.

دکترین امنیتی

بنابر آنچه گذشت، حکومتی که در جهانی نا‌عادلانه داعیه تأسیس و بسط دولت قسط و عدالت را در سراسر عالم دارد و شعبه‌ای از استکبار جهانی به نام اسرائیل هم بیخ گوشش، جا خوش کرده و از تنهایی استراتژیک نیز رنج می‌برد و نیم قرن است فریاد مرگ بر ابرقدرتها از هر کوی و برزنش به گوش می‌رسد، طبیعی است که نخستین دغدغه‌اش «اضطراب وجودی» بوده و برهستی خود ناایمن باشد. کاری به درست و غلط این نوع جهان‌بینی و ایدئولوژی برآمده از آن نداریم؛ اما این مقدار گفتنی است که حاکمیتی مؤسس بر این ایده و آرمان، که از هر کرانه تیر خصومت و نفرت به سوی آن روان است، کلان‌سیاستی جز این می‌طلبد که تاکنون داشته‌است؛ بازهم به تعبیر سعدی شیرین‌سخن: «هندویی نطف اندازی همی آموخت، حکیمی گفت تو را که خانه زین است، بازی نه این است!»

کشوری با این مختصات و مشخصات، که به حد کافی با تهدیدات متنوع نظامی و امنیتی (گاه خودساخته) دست به گریبان است، عقل سلیم حکم می‌کند که در جهت کاهش کمّی و کیفی این تهدیدها گام بردارد.

معضلات امنیتی را به تدریج به مسائل سیاسی و اجتماعی تبدیل و سپس حل کند و جلوی انباشت و همایندی بحران‌ها را بگیرد. ضعف مفرط پنهان در حوزه دفاعی و امنیتی که در وقایع اخیر آشکار شد، بیشک نتیجه طبیعی دهه‌ها کم‌کاری و غفلت در این حیطه بوده است. به تعبیر صریح‌تر، ظاهراً اشتغال دستگاه‌های متعدد و بعضاً موازی اطلاعاتی و انتظامی به امنیتی‌سازی امور سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و صنفی، دیگر رمقی برای پرداختن به مسائل اصلی باقی نگذاشته بوده است. وقتی عمده منابع انسانی و مادی و معنوی دستگاه‌های مسؤول، مصروف برخورد با سبک زندگی، نحوه پوشش و ارزش‌ها و روش‌های زیست طبیعی شهروندان شود و حساسیت‌ها در برنامه‌ریزی‌های کلان به سمت سرکوب مطالبات صنفی، سیاسی و سلايق فرهنگی سوق یابد، به احزاب سیاسی و تشکّل‌های مدنی به چشم یک تهدید نگاه شود و در یک کلام موی سر یا لباس تن مهسا و ژینا ها و کوشش‌های فعالان محیط زیستی، خطری برای نظام تلقی شود، نتیجه‌اش می‌شود غفلت از ساخته‌شدن پهبادهایی در داخل کشور که جانِ شخصیت‌های تأثیرگذار نظام و حتی شهروندان غیرنظامی را بگیرد.

اپوزیسیون برانداز

از پیامدهای جنگ دوازده روزه، روشن‌تر شدن هرچه بیشتر مواضع مخالفان برانداز جمهوری اسلامی، به‌ویژه سلطنت‌طلب‌هایی است که از سال‌ها قبل در انتظار چنین روزی بودند که با دخالت یک نیروی خارجی و کشوری بیگانه به زعم خود فرصت عملی ساختن آمال و آرزوهای خود را به دست بیاورند. پیش‌تر نیز برخی از آنان با تشویق نتانیاهو به حمله به ایران و به قول خودشان «زدن سرِ اژدها» راهبرد خود را در فرایند اسقاط جمهوری اسلامی اظهار و اعلان کرده بودند. این شیوه مبارزه با نظام، البته بی‌سابقه نیست؛ شاپور بختیار، آخرین نخست‌وزیر محمدرضا شاه پهلوی و مسعود رجوی، رهبر سازمان مجاهدین خلق نیز چنین روش نافرjامی را در تقابل با جمهوری اسلامی ایران در پیش گرفته بودند؛ اوّلی با ترغیب صدّام حسین برای تهاجم به ایران در سال ۱۳۵۹ و دوّمی در مشارکت با ارتش متجاوز عراق در سال ۱۳۶۷، بختِ خود را برای براندازی نظام به دست قوای بیگانه آزموده بودند. اگر در آن زمان در غیاب رسانه‌های فراگیر، این سازوکار مبارزه و قُبْحِ آن بازتاب چندانی نیافت، هلهله و شادی اینان در جریان حمله اخیر اسرائیل و پیش‌بینی فروپاشی قریب‌الوقوع رژیم حاکم بر ایران، انعکاس فراوانی در رسانه‌ها یافت و مرزبندی‌های میان اپوزیسیون عاقل و مخالفان معاند را دقیق‌تر بازنمایی کرد.

پوزیسیون برانداز!

معاندان تندروی جمهوری اسلامی در خارج از کشور، یک بدیل تمام‌عیار نیز در داخل کشور دارند که گرچه به‌ظاهر طرفدار دوآتشه نظام هستند و سنگ انقلابی‌گری به سینه می‌زنند، خروجی کارویژه ایشان با برآیند کنشگری‌های براندازان، هم‌پوشانی کامل دارد. در جریان جنگ دوازده‌روزه و حتی دیرزمانی پیش از آن، موضع‌گیری‌های این جماعت افراطی که متأسفانه اغلب در جایگاه‌های حسّاس و تأثیرگذاری همچون مجلس و صداوسیما و شهرداری‌ها و تریبون‌های جمعه و جماعات قرارگرفته‌اند، به منافع ملی و شیوه حکمرانی و افکار عمومی، آسیب فراوانی زده‌است و می‌زنند. اینان که ضدیّت آنتاگونیستی عجیب و غریبی با بهبود اوضاع کشور و آرامش و آسایش ذهن مردم و در یک کلام، یک زندگی معمولی دارند، گویی دشمن هر نوع صلح و آشتی در داخل و خارج بوده و ادامه بقای خود را در استمرار تنش و کشمکش و این اواخر جنگ و ویرانی و خونریزی می‌بینند. از مهم‌ترین تاکتیک‌های این اقلیّت پرهیاهو، پنبه کردن همه رشته‌های دیپلماسی از طریق سردادن شعارهای توخالی اما دهان‌پرکن از بلندگوهای شبه رسمی است. همینان بودند که فشار شدیدی بر معماران برجام آورده و با تبلیغاتی دروغین و دروغ‌پردازی‌های تبلیغاتی، همصدا با افراطیان امریک و اسرائیل و همسنگر با ترامپ و نتانیاهاو مانع به ثمر رسیدن تلاش‌های تنش‌زدایانه دولت دکتر روحانی شدند و از این راه، هزینه‌های سنگینی بر کشور وارد کردند. عمق کینه ایشان نسبت به دلسوزان واقعی نظام که درصدد رفع تحریم‌ها و دورکردن سایه جنگ از سر میهن بودند، در تلاش موفقشان برای کنار زدن دکتر ظریف از کابینه پزشکیان، پدیدار شد. در جریان مذاکرات اخیر ایران و امریکا نیز هرچه آتش تهیه داشتند بر سر عراقچی و همکارانش ریختند و سرانجام نیز به آرزوی جنگ‌طلبانه خویش رسیدند. درگیری نظامی دوازده روزه ایران با امریکا و اسرائیل، تا اندازه‌ای خطرناکی و ویرانگری ایده‌های این جماعت بی‌مسئولیت را برهمگان روشن ساخت؛ ایده‌های بی‌مبنایی که ممکن است به نابودی ایران بیانجامد؛ چیزی که حتی براندازان اپوزیسیون نیز از بر زبان راندن آن واهمه دارند.

تبعیدیان ایرانی

می‌گویند که در دشواری‌هاست که جوهر وجودی افراد نمایان می‌شود (عِنْدَ تَقَلُّبِ الْاَحْوَالِ، تُعْرِفُ جَوَاهِرُ الرِّجَالِ). موضع‌گیری‌های میهن‌پرستانه و ضداسرائیلی بخش زیادی از دیاسپورای ایرانی، علی‌الخصوص بسیاری از تبعیدیان اجباری یا اختیاری که هریک در زمینه‌ای مرجعیّتی دارند، بسیار درس‌آموز بود؛ به‌ویژه برای آنان‌که

با سختگیری‌ها و تنگ‌نظری‌های غالباً بی‌مورد و آزار و اذیت‌های بی‌وجه و گاه خودسرانه، موجبات رنجش و مهاجرت نخبگان فکری و علمی کشور را فراهم کردند. بیانی‌ها، کمپین‌ها، اعلام موضع‌ها و سخنرانی‌های چهره‌های سیاسی و فرهنگی برجسته ایرانی، که علیرغم آسیب‌های فراوانی که از برخی نهادهای امنیّتی جمهوری اسلامی دیده‌اند، در کنار مام وطن ماندند و به تسویه حساب با حاکمیّت پرداختند و آزارگران سابق خود را شرم‌منده بصیرت و موقع‌شناسی خویش ساختند بار دیگر ثابت کرد که بیشتر دگران‌دیشانی که بخش تندروی حاکمیّت، به اَدنی بهانه‌ای آنان را از خود رانده‌است، سرمایه‌های ارزشمند انسانی هستند که شاید بیش از بسیاری از سوپرانقلابی‌های مدّعی، دلبسته ایران و پشتیبان تمامیّت ارضی آن باشند. همین حکم درباره اقوام و ارباب ادیان و مذاهب گوناگون ایرانی نیز ساری و جاری است؛ همانان که از سوی برخی دستگاه‌های امنیّتی، همواره مورد سوءظن و گاه از حقوق شهروندی و امتیازات اجتماعی خود، بی‌بهره بوده‌اند.

مسأله‌ای به نام نفوذ

جاسوسی و سر از کار دیگران درآوردن، قدمتی به اندازه عمر بشریّت دارد. افسانه‌ها، اسطوره‌ها و حماسه‌ها مشحون از داستان‌هایی درباره این پدیده می‌باشد. در دوران پسا دولت- ملت‌های مدرن، مقوله نفوذ و تجسّس، سازوکاری عریض و طویل یافته و منحصر به دول متخاصم نمانده‌است. حتی دولت‌هایی که پیمان‌های نظامی، امنیّتی با هم دارند نیز سرویس‌های اطلاعاتی خود را مأمور تجسّس نامحسوس در امور یکدیگر می‌کنند. گاه این قضیه منجر به رقابتی اعلام‌نشده بین نهادهای اطلاعاتی می‌شود و حتی یک گام جلو بودن یک سرویس نسبت به رقیب، نشانه‌ای از اقتدار ملّی آن کشور به شمار می‌آید. در دنیای معاصر این مسأله امر غریبی نیست و همه دولت‌ها برای محکم‌تر کردن کمربند امنیّتی خود، بدین امر اشتغال دارند و بخشی از سفارتخانه‌های خود را به این کار می‌گمارند. تنها کسانی که از ساختار امنیّتی و مکانیسم آن بی‌اطلاعند از این امر متعجب می‌شوند؛ همانند دانشجویان «پیرو خطّ امام» که از دیوار سفارت امریکا در تهران بالا رفته و به زعم خود به اسناد لانه جاسوسی دسترس پیدا کردند و گمان بردند که سفارت این کشور در ایران به کاری غیر از دیپلماسی مشغول بوده‌است!

نفوذ و جاسوسی، اما در حکومت‌هایی که به اصطلاح بنیادگرا بوده و برپایه رسالت دینی و آرمان‌های ایدئولوژیک تأسیس شده و به همین دلیل دشمنان قسم‌خورده‌ای دارند، بسی بیشتر و با شیوه‌هایی پیچیده‌تر

انجام می‌شود. حال فرض کنید یک طرف ماجرای نفوذ، دولتی دین‌مدار و به‌غایت ارتدکس با آرمان‌هایی آخرالزمانی و صهیونیستی که از بدو تشکیل، اضطراب وجودی داشته و بر همین اساس، کارآمدترین دستگاه اطلاعاتی منطقه (موساد) را سامان داده‌است، خود را در برابر حکومتی بیابد که بنابر مبنا، دستکم در شعار و گفتار خواهان نابودی آن است؛ نتیجه چه می‌شود؟ طراحی و به‌کارگیری دقیق‌ترین، پیچیده‌ترین، بلندمدت‌ترین و مؤثرترین شیوه‌های نفوذ و گردآوری اطلاعات حیاتی. این همان چیزی است که در یکی دوسال اخیر و بالاخص در جنگ دوازده روزه به رأی‌العین دیدیم و تجربه کردیم. از سقوط مشکوک بالگرد رئیس‌جمهور سابق که بگذریم، ترور اسماعیل هنیه در قلب تهران، و هدف قراردادن سرداران نظامی در سوریه و لبنان و... تا حملات دقیق و موفق به مقامات بلندپایه و مراکز نظامی و هسته‌ای، تنها نوک کوه یخی است که اخیراً سر از آب برآورده است و گرنه پروژه نفوذ، ابعادی بس وسیع‌تر و ژرف‌تر دارد که نقل آن از حوصله این نوشتار بیرون است. تنها به ذکر این نکته بسنده می‌کنیم که زمانی که متولیان امر اطلاعات و امنیت کشور، مشغول رصد سگ‌گردانان و وبلاگ‌نویسان و فعالان امور خیریه بودند، نفوذی‌هایی که نه کراوات می‌زنند و نه ریش می‌تراشند، با قیافه‌هایی ظاهراً صلح و با تندترین شعارهای انقلابی و ضداسرائیلی، دشمن‌پسندترین ضربات را به ایران عزیز وارد کردند؛ صدماتی که در درگیری نظامی اخیر، شاهد تنها بخش کوچکی از آن بودیم!

معضلی به نام رسانه ملی

و روزنامه کیهان

این که صداوسیما یا به‌قول منتقدانش «رسانه ملی» و روزنامه (توپخانه) کیهان در حداقل سه دهه اخیر چه میزان لطمه به همه شؤونات کشور وارد کرده‌اند، پرسشی است جدی که پاسخ بدان مستلزم پژوهشی علمی و میدانی است. بحران آفرینی‌های کاذب، اقدامات علیه وفاق و امنیت ملی، نفرت‌پراکنی، سفته‌پروزی، ترویج و تکثیر جهل و خرافه، تنزّل سطح سلیقه فرهنگی و هنری مخاطبان، گمراه کردن افکار عمومی، دروغ‌پردازی و... می‌تواند در زمره سرفصل‌های این پژوهش باشد؛ اما از همه اینها مهم‌تر آسیب‌های جدی به سلامت روانی مردم است که در صدر کارنامه آن دو به‌اصطلاح رسانه قرار دارد؛ به‌ویژه در مواقع بحرانی که آرامش روح و روان شهروندان از اولویتهای اصلی هر رسانه ملتزم به اخلاق و شرافت خبرنگاری باید باشد.

در دوازده روز سخت و بحرانی که بر مردم ایران گذشت، صداوسیمای جمهوری اسلامی ایران و جریده شریفه! کیهان، در اکثر موارد جز بازی

با روان شهروندان کار دیگری انجام ندادند. ارائه تحلیل‌های غلط، استفاده از به اصطلاح کارشناسان نابلد، ترویج ادبیات سخیف، پمپاژ اخبار نادرست، انتشار شعارهای توخالی و مضحک و خلاف سیاست‌های کلی نظام، گل به خودی و پاس گل به دشمن، همه و همه و بسیار بیش از اینها، نه تنها به آرامش و سکینه جامعه در شرایط جنگی کمکی نکرد بلکه «تروماهای پنهان و آشکاری در سطح خرد و کلان ایجاد نمود. شاید تنها نکته مثبت، شجاعت و مقاومت آن شیرزن گوینده خبر در لحظه حمله به ساختمان شیشه‌ای بود، که شایسته تقدیر است.

مضرات کژکارکردی صداوسیما و کیهان صرفاً به داخل کشور محدود نمانده و ابعاد بین‌المللی نیز داشته و دارد. برای نمونه وقتی دیپلمات‌های کشور به اذن یا به دستور رهبری و صلاح‌دید عقلای قوم، مشغول مجاهدت در آوردگاه مذاکره بودند، حملات ناجوانمردانه از تریبون صداوسیما و روزنامه کیهان به اصل مذاکره و تبلیغات سنگین علیه مذاکره کنندگان، صرفاً یک تسویه حساب جناحی و گروهی، آن‌هم با سوءاستفاده از امکانات بیت‌المال، توسط گروهک حاکم بر این دو رسانه نیست؛ القاء این حس به طرف مقابل مذاکره است که قدرت واقعی در دست کسانی نیست که پای میز گفتگو با شما آمده‌اند، قدرت از آن ماست که می‌توانیم برخلاف سیاست‌های اعلامی و اعمالی نظام، سخن گفته و مسئولیتی در قبال راست و دروغ گفتارمان نپذیریم و مورد تعقیب یا بازخواست قرار نگیریم. به تعبیر عامیانه‌تر، جلدی و شریعتمداری، با صدایی بلند به داخل و خارج نشان می‌دهند که در این کشور، کُت تن کیست! از یاد نباید برد که مسئولان هردونهاد، منصوب عالی‌ترین مقام در ساختار قدرت در جمهوری اسلامی ایران هستند و طبعاً ناظران سیاسی خارجی، این انتساب و انتصاب را جدی گرفته، مواضع این دو رسانه را منطبق با مواضع نظام می‌انگارند و دیگر سایر ارکان قدرت، از جمله دولت و دستگاه دیپلماسی برآمده از آن را به چیزی نمی‌گیرند و به همین سادگی مذاکرات شکست می‌خورد و درنهایت، جنگ می‌شود. بخش عمده‌ای از تلخی آن دوازده روز، این بود که تشکیلاتی که از بودجه عمومی کشور و جیب مالیات دهندگان اداره می‌شود، به تنها چیزی که نمی‌اندیشد، انسجام و اتحاد ملی است؛ حتی در بزنگاه هجمه دشمن به کیان و موجودیت کشور، این مورد بسیار مهم باید در دستور کار جویندگان خط نفوذ باشد!

معجزه ایرانی بودن

برای آنان که از فردای پیروزی انقلاب ۵۷ دوگانهٔ دروغین ایران-اسلام را ساخته و در این دوگانهٔ ساختگی نیز جانب اسلام را گرفته و ایران و ملی‌گرایی را فروکوفتند، جنگ دوازده‌روزه درس بزرگی باید

باشد؛ اگر اصولاً ایشان قائل به تلمّذ از تاریخ و عبرت‌گرفتن از گذشته باشند. شاید نسل جدید بی‌خبر باشد از این که به‌ویژه در دهه نخست پس از انقلاب، تعبیر «ملّی‌گرایی» و «میهن‌دوستی» به ناسزایی تند تبدیل شده بود و برای از میدان به در کردن برخی جناح‌های اصیل سیاسی، از انگ «ملّی‌گرا» استفاده می‌گردید. در ۴۷ سال گذشته، جز در برخی مقاطع کوتاه، توجّه به ارکان ملیّت و ایران‌گرایی، به غلط امری مذموم و ارتجاعی محسوب و در برابر دین‌مداری و اسلام‌گرایی نهاده شده است. جماعت اقلیّتی که پاک بی‌خبر از تاریخ ایران و اسلام بوده و درباره سرّ گسترش اسلام در قرون اولیّه، کمترین اطلاعاتی نداشته و ندارند، در خوشبینانه‌ترین حالت، گمان بردند که با تضعیف هویت ملّی ایرانیان، آنان را به دین اسلام متمایل خواهند کرد. بی‌خبر از این‌که اسلام، به‌خصوص قرائت شیعی آن، بدون کوشش‌های مؤمنانه متفکران، فیلسوفان و متکلمان ایرانی، نمی‌توانست به عنوان یک جهان‌بینی بدیل در عرصه اندیشه جهانی، عرض اندام نماید. همین مناسک عاشورایی که همه ساله در میان شیعیان و خاصّه ایرانیان، این همه شور حماسی می‌آفریند و روحیّه ظلم‌ستیزی، عزّت‌مندی و تسلیم‌ناپذیری را در روح و زبان همگان بیدار می‌کند، پُر است از نمادها و اسطوره‌های ایرانی و در اساس امتزاج ایران، اسلام و تشیّع است که باعث ماندگاری این آرمان جهانی شده است. کج‌سلیقگانی که دانسته یا ندانسته، حتی از پیش از انقلاب، تلاش کردند و می‌کنند که بین میهن‌دوستی و مسلمانی، افتراق ایجاد کنند، آسیب بزرگی به این فرهنگ و تمدن زده‌اند؛ به قول مولانا:

خواجہ پندارد کہ طاعت می‌کند بی‌خبر از معصیت جان می‌کند

در وقایع اخیر و در اوج چنددستگی‌های سیاسی و نارضایی قاطبه مردم از عملکرد مسؤولان و بی‌توجهی آنان به وضع معیشت و ... با چشم سر، دیدیم که تأکید بر ملیّت و ایرانی بودن و حسّ وطن‌پرستی، در تقویت انسجام ملّی و اتحاد و مقاومت عمومی چه معجزه‌ای می‌کند و چقدر جاهل، اگر نگوییم خائن، بودند و هستند کسانی که این دوگانه دروغین را ساخته و دیانت را در برابر ملیّت و امت‌گرایی را در مقابل ملّت‌گرایی نهادند.

غرب‌ستیزی و الزامات آن

درباره مبانی فلسفی غرب‌ستیزی و دشمنی با تمدّن مسیحی و تقابل با مدرنیته و مدرنیسم و ضدیّت با توسعه پایدار همه‌جانبه، که همواره به درجاتی، سکه‌ه رایج در میان سیاست‌گذاران کلان در جمهوری اسلامی ایران بوده و گاه اگر دولتمردی بر این الگو پایبندی تامّ و تمام نداشته، به تهمت غرب‌گرایی متهم و مورد طعن و لعن قرار گرفته و از

صحنه اجرا حذف شده است، سخن بسیار می‌توان و باید گفت؛ اما آن مقدار که مربوط به بحث ماست، این است که جنگ دوازده روزه برای چندمین بار به همه ما این واقعیت تلخ را یادآور شد که اگر دشمنی با غرب (که به یک معنا عملاً دشمنی با جهان است) پایه و اساس فلسفی موج‌های نیز داشته باشد، عملاً راه به جایی نمی‌برد. غرب‌ستیزی تئوریک، وقتی جامه عمل در قالب سیاسی، نظامی به خود می‌گیرد، به معنای دشمنی با برترین هژمون اقتصادی، نظامی جهان، یعنی ایالات متحده امریکا است. فارغ از این‌که این ستیزه‌جویی مترتب فایده‌ای برای دولت-ملت ایران یا هر کشور دیگری باشد، باید درباره امکان عملی و نتیجه غایی آن نیز تأمل نمود. جنگ نابرابر میان ایران و اسرائیل (بخوانید میان ایران و امریکا/میان ایران و تمدن غرب) در روزهای اخیر، نمونه کوچکی بود از فرجام پافشاری بر غرب‌ستیزی. البته این سخن بدان معنا نیست که باید در برابر اروپا و امریکا سپر افکند و تسلیم محض شد؛ چه بسا بوده‌اند و هستند کشورهایی که از بیخ و بن با غرب و امریکا مخالفند اما به جای چسبیدن به شاخ این غول، از پستان آن آویخته‌اند و از راه درست و بی‌هزینه‌اش با نظام سلطه درافتاده و توفیقاتی نیز داشته‌اند، بدون آن‌که کشور خود را به ویرانی کشانده و از قافله توسعه عقب بیفتند. هم مذاکرات اخیر و هم جنگ اخیر، درس آموزنده‌ای بود برای دوطرف که باید به جای ستیزه‌جویی افراطی و توقعات حداکثری از یکدیگر، به دنبال راهی برای همزیستی در عین حفظ مواضع کلی خود باشند؛ بدیل این پارادایم، قطعاً به زیان صلح جهانی و امنیت منطقه‌ای بوده و در نهایت نیز چیزی جز ویرانی به بار نخواهد آورد که طبعاً سهم ایران از آن ویرانی، بیشتر خواهد بود.

اگر برای حکم تاریخ، حجتی قائل باشیم، باید بدانیم که دستکم از جنگ جهانی دوم به این سو، هیچ کشوری در دنیا مسیر توسعه را نپیموده مگر این که راه تقابل و دشمنی بی‌وجه با ایالات متحده امریکا را کنار گذاشته باشد.

خلاصه کلام آن‌که خدانکند به واسطه سیاست‌های غیردوراندیشانه ما، این پیش‌بینی ریچارد آرون (۱۹۰۵-۱۹۸۳)، جامعه‌شناس، فیلسوف، مورخ و مفسر سیاسی فرانسوی در کتاب «ماکیاولی و استبدادهای مدرن»، درست از آب درآید که: «انقلاب آیت الله خمینی، تجربه‌ای است [جدید و پس از تجربه مارکسیسم لنینیسم] در ضدیت کامل با غرب. ضدیتی که در نهایت به خودکشی ایران خواهد انجامید.».

از دوازده درس مذکور در این جستار می‌توان این نتیجه را گرفت که آسیب‌شناسی سیاست‌های جمهوری اسلامی ایران در ۴۷ سال گذشته، از

فوری‌ترین فرایض حاکمیّت و از مهم‌ترین وظایف نخبگان دلسوز و میهن‌دوست ایران می‌باشد. تصمیم‌سازان و سیاست‌گذاران کلان کشور باید بدون ملاحظه و تعارف و با شجاعت تمام، یک بازنگری کلی در دستگاه حکمرانی خود کرده، خون تازه‌ای در رگ‌های این کشور زخم‌خورده و جامعه رنجور تزریق نمایند و در این راه علاوه بر گوش‌سپردن به نصایح صاحب‌نظران و راهکارهای اندیشمندان، چنانچه لازم باشد، جای خود را به نسل جدیدی از مدیران بدهند و باقی عمر را به خاطره‌نویسی سیاسی پردازند! ایران و ایرانی لایق بهترین‌هاست و این بهترین‌ها تأمین نمی‌شود جز از راه ترک مخاصمه با دنیا و آشتی و دوستی با همسایگان و حفظ استقلال و تمامیّت ارضی و عدم اتکاء به بیگانه‌ای شرقی از بیم بیگانه دیگری در غرب عالم. هیچیک از این امور نیز ممکن و میسر نیست جز از راه حل مسائل داخلی و ترمیم و بازسازی رابطه ملّت با حاکمیّت. بدون حلّ بحران‌های داخلی، بحران‌های خارجی مطلقاً قابل حل نیست و بحران خارجی نیز جز با کنار نهادن سودای ستیز با تمدّن غرب و نابودی امریکا و هم‌پیمانانش، امکان ندارد.

در فرجام این گفتار و در ایّام سوگواری سرور آزادگان جهان، بر خود فرض می‌دانیم که از همه نیروهای لشکری و کشوری و به‌ویژه مسؤولان دولت وفاق ملّی که برای دفاع از میهن و تأمین رفاه و آسایش شهروندان میهن، جانفشانی کردند، به نوبه خود سپاسگزاری نموده و برای روح آنان که جان شیرین خود را در این دوازده‌روز تقدیم ایران عزیز کردند، شادی و آرامش، آرزو کنیم.